



گفت‌وگو با ویدا قهرمانی

فیلم‌هایی که ندیدم

چاپ مقاله‌هایی از ویدا قهرمانی بهانه‌ای اولیه گفت‌وگو با این بازیگر قدیمی سینمای ایران - اواخر دهه ۱۳۳۰ و اوایل دهه ۱۳۴۰ - است. ویدا قهرمانی در صف بازیگران زن جوان این دوران ایستاد و با چهارراه حوادث ساخته‌ی ساموئل خاچیکیان کنار آرمان و ناصر ملک‌مطیعی به شهرت دست یافت. او پس از احیاء سینمای تجاری ایران در نیمه‌ی دوم دهه ۱۳۴۰ زیر سایه‌ی گنج قارون و قارونیسیم سینما را کنار گذاشت و در فیلمی ظاهر نشد. او که کنار همسر و فرزندانش در آمریکا زندگی می‌کند در گفت‌وگویی که اساساً قصد دارد سایه‌روشن‌های نامشکوف یک دوران سینمای ایران را مدنظر قرار دهد، شرکت کرده.

ح.ص.



میکوئل

کارت تولد، کارت کریسمس یا کارت عید نوروز درست کنم. آن‌ها را چاپ کردم و بین دوستان و آشنایانم پخش کردم. آن نقاشی‌ها، ملیسا نوه من است.

صدر: وقتی به آمریکا رفتید، درس هم خواندید...

اصلاً با پذیرش دانشگاه به آمریکا رفتم.

صدر: چه سالی؟

سال ۱۹۷۹. در همان شلوغی‌های آن سال‌ها بود که پذیرش ما آمد. من و گروهی از هم‌دانشگاهی‌هایم با هم قرار گذاشتیم تا درخواست پذیرش کنیم برای دانشگاه‌های مختلف. من پروژه‌ای داشتم در مورد مغز و چشم که اصلاً ربطی هم به رشته‌ای که می‌خواندم نداشت. اما برای دانشگاه‌های مختلف شرح داده بودم که برای پروژه‌های می‌خواهم در آن‌جا تحقیق کنم. برای ما چهارپنج نفر از یک دانشگاه پذیرش آمد. اما مصادف شد با بستن سفارت آمریکا و رفتن سفیر. یاد می‌آید یک‌بار که برای ویزا به سفارت رفته بودیم، ناگهان عده‌ای شروع کردند به شعار دادن و تمام درهای سفارت بسته شد و مأمورین سفارت محبوس شدیم. در نهایت هم گفتند ویزا نمی‌دهیم. من هم گفتم ندادند که ندادند و تمام تابستان رفتم شمال. بعد از مدتی کارداری را فرستادند تا کار دانشجویان را انجام دهد، اما نه در سفارت، بلکه در مدرسه فردوسی. ماه رمضان هم بود. دور تا دور مدرسه فردوسی از شب قبل می‌خوابیدند، همان‌جا هم سحری می‌خوردند. دوستان من هم از شب قبل‌اش توی صف خوابیده بودند و پرونده مرا هم با خود برده بودند. در حالی که خودم از همه‌جایی خبر در شمال بودم. پرونده من اولین پرونده‌ای بود که ویزا گرفت.

صدر: در آمریکا چه دانشگاهی رفتید؟

نورمن در اوکلاهما. رشته تکنولوژی آموزشی. اما بعد که انقلاب بالا گرفت و... دیگر نمی‌توانستم ادامه دهم.

صدر: یک رشته‌ای هم در مورد بچه‌ها خواندید «Child Education».

آن رشته را در ایران خوانده بودم. در مقطع لیسانس در مدرسه عالی شمیران که دیگر وجود ندارد. مدرسه عالی شمیران مثل این که باز شد که فقط به من لیسانس بدهد و بعد هم درش بسته شد. وقتی مدرسه می‌رفتم، پس از آن که در فیلم چهارراه حوادث بازی کردم، مرا بیرون کردند. آن موقع هفده سالم بود. دلیل شان این بود که من اخلاق شاگردهای دیگر را فاسد می‌کردم. مدرسه شاهدخت بودم. مدرسه دیگری هم مرا قبول نکرد. چون می‌گفتند که چهارم شناخته شده است، همه جلوی مدرسه جمع می‌شدند و از این‌جور حرف‌ها، خلاصه نتوانستم دیپلم بگیرم. تا این که هفده سال بعد در مدرسه شبانه شرکت کردم و دیپلم گرفتم و همراه پسرم کنکور دادم.

صدر: با این که سوپرستار معروفی بودید، اما عشق و علاقه به تحصیل داشتید.

ستاره سینما بودن چیزی جنبی بود. به دلیل آن که خیلی هم شیفته و واله سینما و بازی در فیلم نبودم. بگذریم از این که وقتی در استودیو بودم، به جهان دیگری غیر از آن استودیو فکر نمی‌کردم. برای من استودیو حالت دانشکده داشت. خوشبختانه کارگردان اولین فیلمم، ساموئل خاچیکیان بود و ژرژ لوچینسکی فیلم بردارش. و این دو نفر بهترین معلم‌های فیلم و سینما بودند. یک‌بار لوچینسکی مرا صدا کرد و گفت کلوزآپات را گرفتیم. من فکر کردم دارد روسی حرف می‌زند. اشکم درآمد. آقای ملک‌مطیعی مرا صدا کرد و گفت: چی بهت گفت؟ گفت: نمی‌دونم به

چیزی مثل کلوز نمی‌دونم چی چی. «ملک مطیعی گفت: کلوز آپ یعنی نمای نزدیک. این که گریه نداره!...»

صدر: ژرژ لوچینسکی چه ویژگی خاصی داشت؟ چه چیزی از او در یاد شما مانده؟

دوربین برای او مثل بچه‌اش بود. رفتار او با دوربین‌اش و رفتاری که از پشت دوربین با ما داشت، هرگز از ذهن من نمی‌رود. و چهره‌اش که فک بسیار بزرگی داشت و من همیشه می‌گفتم: او هفتاد هشتاد دندان دارد! و همیشه توی کیف دستی‌اش سبب داشت. می‌گفت دکترش گفته اگر روزی یک سبب بخوری، سالم می‌مانی، ولی بعد از سرطان داغون شد.

صدر: آن فیلم دو فیلم بردار داشت. و اماک هم بود؟ نه، و اماک فیلم بردار فیلم بعدی‌مان بود. توکان در شهر ما. اسلامی: ظاهراً آن موقع در سینما، فیلم بردارها خیلی مهم بودند. خیلی بیش تر از الان.

من الان را نمی‌دانم در این‌جا چه جور است. ولی آن موقع فیلم بردارها خیلی آدم‌های استثنایی و فوق‌العاده‌ای بودند.

صدر: چگونه وارد سینما شدید؟

از زمانی که دبستان می‌رفتم، عاشق موسیقی بودم و می‌خواستم اپراخوان بشوم. از بچگی هم آن قدر جینج می‌کشیدم که همه سرسام می‌گرفتند از دادهای من. قرار شد اگر در ششم ابتدایی، شاگرد اول شوم، مرا به هنرستان موسیقی بفرستند. من نه تنها شاگرد اول مدرسه شدم، بلکه در حوزه هم شاگرد اول شدم. در هنرستان موسیقی، آقای خادمی عیسی از من امتحان گرفت. بعد بلند شد به مادرم تریک گفت و از حضور من در هنرستان ابراز خوشحالی کرد. نمونه رویوش و نمونه کتابچه‌های دو خط را به مادرم داد تا اول مهر. ما آمدم خانه. استخاره کردند، بد آمد و همه چیز تمام شد. نمی‌دانم شاید یک حالت لجبازی در من به وجود آورد که این لجبازی باید یک جور می‌زد بیرون و بازیگر شدن من زد بیرون. وقتی رفته بودیم سینما دایانا فیلم دختری از شیراز را ببینیم، بازیگر آن خانم فرح عافیت پور بود. از فارغ‌التحصیلان کنسرواتور موسیقی. این مرا دیوانه کرد. گفتم پس من هم باید بروم و بازیگر شوم. برای فیلم بعدی دنبال بازیگر جوانی می‌گشتند. به پدر و مادرم گفتم: برم؟ آن‌ها هم گفتند: برو. به همین آسانی. پدرم سرهنگ ارتش بود. فردای آن روز خودش با لباس ارتشی مرا به سینما دایانا برد. وقتی از پله‌ها بالا رفتم و وارد دفتر دایانا فیلم شدم، همه کسانی که آن‌جا بودند ایستادند و سکوت کردند. سال ۱۳۳۳ بود. برای‌شان خیلی اعجاب‌آور بود که یک افسر ارتش دست دخترش را بگیرد و بیاورد برای هنرپیشگی. وقتی رئیس مدرسه‌مان قضیه را فهمید پرونده مرا گذاشت زیر بغلم. نه تنها مدرسه نرفتم، توی خیابان هم نمی‌توانستم بروم.

اسلامی: واکنش خانواده شما نسبت به شما تغییر نکرد؟

بسیار تغییر کرد. به‌جز پدر و مادرم، بقیه فامیل گذاشتند کنار. الگوری دخترهای فامیل‌مان بودم. حتی لباس پوشیدن‌ام. ما در محیط بازی زندگی می‌کردیم. در سلطنت آباد. مثل تهران در و دیوار نداشتیم. درها را قفل نمی‌کردیم. توی طبیعت بودیم. به همین خاطر بچه‌های فامیل به من غیبه می‌خوردند. اما بعد از این که هنرپیشه شدم به‌خاطر پدر و مادری‌شان من را کنار گذاشتند. برای مدت چند سال.



که نشد. البته در فیلم **توفان در شهر** ما لحظه‌ای بود که من او را می‌بینم، دیوانه‌ای که توی آن زیر زمین بود. اما خودش نبود. توی مونتاز، آن صحنه را در آوردند. ملک مطیعی بسیار جوان آقایی بود و خیلی چیزها به من یاد می‌داد. این که چه طور جلوی دوربین بایستم، چه طور رد شوم، دوربین کجاست و خیلی چیزهای دیگر.

صدر: در فیلم دشمن زن هم باز با ملک مطیعی بازی کردید. به کارگردانی پرویز خطیبی.

پرویز خطیبی معروف بود به کارگردان هفده روزه، یعنی می‌توانست در هفده روز یک فیلم بسازد.

صدر: آن فیلم به عنوان یک کمدمی موزیکال به روی پرده آمد. نمی‌دانم، چون آن فیلم را هیچ وقت ندیدم.

صدر: شما در هیچ فیلمی آواز خوانده‌اید؟ یا لب زده‌اید تا کسی جای شما بخواند؟

صدر: تفاوت ساموئل خاچیکیان با پرویز خطیبی در چه بود؟

از زمین تا آسمان با هم فرق داشتند. فیلم خطیبی بیش‌تر شبیه تئاتر بود. اما ساموئل فکر داشت، نوشته داشت، دکوپاژ داشت. ساموئل گروهی داشت که به آن‌ها مثلث برمودا می‌گفتم. ساموئل، واهاک فیلم بردار و آراکل نورپردازش. ساموئل، آراکل را بیچاره می‌کرد. آراکل روی داربست‌ها باید نور را جابه‌جا می‌کرد، و همین‌طور صابر رهبر نازنین.

صدر: همان موقع چند نقد روی کار شما چاپ شد. از جمله هوشنگ کاووسی از بازی شما خیلی تعریف کرده بود. در فیلم یکی بود، یکی نبود رحیم روشنیان، اسم شما اول می‌آید.

الان اسم مسئله است، که اسم کی اول بیاید. آن موقع اصلاً مسئله به خصوص نبود. سر فیلم یکی بود، یکی نبود آقای روشنیان که برای من خیلی محترم بود، آمد پیش من و کلی از فیلم تعریف کرد و گفت که می‌خواهد برای

می‌کردند. با همه با احترام رفتار می‌کردند. خاچیکیان با دکوپاژ کامل سر صحنه می‌آمد حتی نت و موسیقی اش را هم بالای دکوپاژ می‌نوشت. می‌گفت از الیا کازان یاد گرفته است.

صدر: فیلم‌نامه را به شما دادند تا بخوانید؟ نه.

صدر: دیالوگ‌ها را چه طور حفظ می‌کردید؟ اصلاً حفظ نمی‌کردیم. همان موقع به‌مان می‌گفتند. اسلامی: پس داستان را هم نمی‌دانستید. همان موقع همراه با تماشاچی‌ها داستان فیلم را متوجه می‌شدید...

بله، اصلاً داستان را نمی‌دانستیم.

اسلامی: در مورد دوپله چی؟ صدای کی روی تصویر شما صحبت می‌کرد؟ یک قسمت‌هایی را خودم حرف می‌زدم، بقیه‌اش را نمی‌دانم کی صحبت کرد.

اسلامی: فیلم‌های بعدی چه طور؟ در فیلم‌های دیگر هم بعضی وقت‌ها خودم حرف می‌زدم و بعضی وقت‌ها خانمی به‌نام نیکو...

اسلامی: نیکو خردمند؟ نه. نیکو خردمند نبود.

اسلامی: تعجب نمی‌کردید صدای آدمی دیگر را روی خودتان می‌شنیدید...

عصبانی می‌شدم. البته به شما بگویم که من فقط سه یا چهار فیلم را خودم دیده‌ام، بقیه را ندیده‌ام.

صدر: در همان فیلم اول‌تان آرمان بازی می‌کرد و ناصر ملک مطیعی، آن‌ها را چگونه یافتید؟ بازیگرهای قوی‌ای بودند؟

در تمام مدت فیلم برداری آرمان را ندیدم. من سه تا فیلم بازی کرده‌ام که آرمان هم بازی می‌کرد، اما یک‌بار هم ندیدمش و این آرزو به‌دلم ماند. همیشه به ساموئل می‌گفتم فیلمی بساز که من و آرمان مقابل هم بازی کنیم. به این مرد احترام می‌گذاشتم و بازی‌اش را دوست داشتم، ولی نشد

اسلامی: نظر پدرتان عوض نشد؟

هرگز. حتی از طرف ارتش برای افتتاح فیلم چهارراه حوادث، شب افتتاحی برگزار شد، چون ناصر [ملک مطیعی] هم سر باز و وظیفه بود، بعد از فیلم به اندازه‌ی قد من سید گل روی صحنه گذاشته بودند. با این که آخر فیلم، یک صحنه داشت که اصلاً برخلاف تمام قوانین جاری مملکت بود. همه روی این صحنه مات‌شان برده بود. من کنار پدرم توی لژ نشسته بودم و قلب‌ام وحشتناک می‌زد. به‌خاطر این که پسر را دوست داشتم که بسیار آدم متعصبی بود و اصلاً نمی‌دانست دارم در فیلمی بازی می‌کنم و اگر می‌فهمید کار به کشت و کشتار می‌رسید. همین‌طور هم شد. کار به تریاک خوردن و خودکشی و کلی ماجرا کشید. هم ارمنی بود، هم تبریزی.

صدر: همان کسی که با او ازدواج کردید؟ بله، خلاصه کلی زار زدم. آن‌ها هم گفتند که اصلاً نشان نمی‌دهیم.

صدر: واقعاً سینمای آن زمان، آن طوری که می‌گفتند خوفناک بود؟

نه، برای من نوعی دانشگاه بود. آن‌ها می‌دانستند که من چه جور آدمی هستم، در ضمن خیلی مواظب بودند. مرا لای پنبه نگه می‌داشتند. در ضمن من همان سال هم ازدواج کردم و بازیگری را گذاشتم کنار. به شوهرم گفتم: گور پدر فیلم. من فیلم نمی‌خواهم. تو را می‌خواهم.

صدر: یک وقفه سه‌ساله در کار شما هست. از ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۷.

در همین فاصله پسرم را به دنیا آوردم، و از آن‌جا به بعد همیشه دوتا همراه داشتم. شوهرم و پسرم. شوهرم و پسرم کارگردان می‌ایستاد و پسرم زیر سه‌پایه دوربین.

اسلامی: برای فیلم اول دستم‌زدی هم گرفتید؟ برای فیلم اول دوهزار تومان دادند. که رقم عجیبی هم بود.

صدر: چه ویژگی در ساموئل خاچیکیان بود که توجه شما را جلب می‌کرد؟

نه تنها خاچیکیان، بلکه تمام گروه‌ش با من با احترام رفتار

اولین بار از مهوش بازی بگیرد. نه این که فقط بخواند و برقصد. من گفتم من تنها شرطم در بازی کردن این است که کسی در فیلم نخواند و نرقصد.

اسلامی: چرا فیلم‌های تان را نمی‌دیدید؟

نمی‌توانستم به سینما بروم. به دلیل شهرت‌ام حتی توی خیابان نمی‌توانستم بروم.

صدر: سردار ساگر چه طور آدمی بود؟

بسیار آدم نازنینی بود و مثل ساموئل کار می‌کرد. فیلم بردار مان هم ناصر رفعت بود. خیلی هم آدم بد اخلاقی بود. تازه دخترتم را به دنیا آورده بودم، می‌گذاشتمش توی سبد و می‌رفتم سر صحنه. فردین همسایه خانه پدرم در نارمک بود. یک فولکس واگن هم داشت. پسرش سعید را می‌برد کوه کستانی که سر پیچ شمیران بود. استودیو بدیع هم آن جا بود. صبح به صبح ما را هم می‌برد. همه چیز را که آماده می‌کردند تا کارگردان می‌خواست کلید بزنند، دخترتم می‌زد زیر گریه. بعضی وقت‌ها جمع می‌شدیم به جوک گفتن. سردار عصبانی می‌شد و می‌گفت این جا که استودیو نیست، یا تو می‌بخندی یا بجهت‌ت گریه می‌کنند.

صدر: فردین چه طور بازیگری بود؟

با استعداد بود. حیف که نقش‌های خودش را به خودش نمی‌دادند. فردین می‌توانست کسی باشد مثل مارلون براندو. به همان قدرت بود.

صدر: دلکش هم در فیلم فردا روشن است بازی کرد. می‌توانست بازی کند؟

نه، دلکش بازیگر نبود. بیش‌تر به خاطر شهرت‌اش و آوازش در فیلم‌ها حضور داشت. خود سردار ساگر بعد از آن‌که فیلم را به هند برد، به من گفت: کدام دلکش حاضر اشتباه کردم. در هندوستان به من گفتند: کدام ابله‌ی حاضر است این دختر را ول کند و به طرف دلکش برود!

صدر: فیلم بچه‌ننه را با حمید قنبری و تابش بازی کردید...

تابش را یادم می‌آید، ولی حمید قنبری را نه. احتمالاً جزو همان بازیگرانی بوده که سر فیلم نمی‌دیدم.

صدر: فیلم کمندی بود که چیزی از آن را به یاد می‌آورید؟ در آن نقش کسی را که مثلاً کودک است بازی کردید سال ۱۳۳۹...

تنها چیزی که یادم می‌آید، پستونکی بود که در دهانم گذاشته بودند. با همین کارگردان فیلم دیگری کار کردم به نام صدکیلو داماد که اولین فیلم بهروز وثوقی بود.

صدر: آن موقع فکر می‌کردید بهروز وثوقی در آینده بازیگر موفق شو؟

آره. بهروز خوب بود. مدل صورتش... بدمن قشنگی بود. بدمن تپیکالی بود.

اسلامی: بعدها هم در بسیاری از فیلم‌ها، شمه‌ای از بدمن بودن در کار اکثرش بود.

بدمنی که از او خوش‌تان می‌آمد، صدکیلو داماد به دلیل حضور همایون و مقبلی، قرار بود فیلم جالبی شود. محیط کارمان مفرح و خنده‌دار بود. بیش‌تر یادم نمی‌آید.

صدر: فیلمی که با سپهرتیا، گرشا و متوسلانی بازی کرده‌اید، یادتان می‌آید؟ از نزدیکان قلدر محله بودید و این سه تا، ژنگول‌های محله به اسم بچه‌های محله.

یادم نمی‌آید، خیلی دلم می‌خواهد که این فیلم را ببینم. **صدر: در فیلم گرگ صحرا هم با گریگوری مارک هم بازی می‌شوید به کارگردانی سعید نیوندی.**

آقای نیوندی را به یاد دارم. مارکو هم یادم می‌آید. صحنه‌ای از فیلم را هم که خودم جای خودم صحبت کرده‌ام یادم می‌آید. مارکو با کسی دعوا می‌کرد و اسماعیلی جای او حرف می‌زد. اسماعیلی از بزرگان دوبله بود.

اسلامی: ایشان هنوز هم یک‌ه‌تاز دوبله ایران است. خیلی دلم می‌خواهد او را ببینم.

صدر: توی فیلم خداداد تاجی احمدی را یادتان هست؟

بله، یادم می‌آید. تاجی بازیگر بسیار خوبی بود و بسیار هم خوش‌صدا.

صدر: از سال ۴۱ تا ۴۴ دیگر فیلمی بازی نکردید.

بعد از آن دو فیلم دیگر هم بازی کردید. یکی صیادان نمک‌زار به کارگردانی اکبر هاشمی و عشق و انتقام که فردین ساخت و خود شما و همسرتان تهیه‌کننده آن بودید.

به جز دو فیلم اولم اصلاً پول نگرفتم. نمی‌دانند. می‌گفتند نداریم. یا خیلی کم بود. مثلاً هزار تومن یا پانصد تومن. آن هم شوهرم می‌رفت و تهیه‌کننده را گیر می‌آورد. اکبر هاشمی گفت فیلم برداری در آبادان است. من هم که تازه بچه سومم را به دنیا آورده بودم، شوهرم مخالفت کرد. اما چون اکبر هاشمی زن و بچه داشت و وضع‌اش خوب نبود، قبول کردم. داستانش هم خیلی قشنگ بود و خیلی متفاوت‌تر از فیلم‌های آن موقع. حسن شاهین و فاضلی و خواهر رامش هم بازی می‌کردند. خیلی وضع بدی در آبادان داشتیم. تا جایی که کارمان به داد و بی‌داد و دعوا کشید و من برگشتم. یکی دو سال هم فیلمی بازی نکردم.

به‌نظر می‌رسند. آن موقع فیلم‌ها دو دسته بودند. فیلم‌هایی که فروش می‌کردند و فیلم‌هایی که فروش نمی‌کردند.

اسلامی: مثلاً فیلم گاو یک اتفاق به نظر نمی‌رسید؟ نه، نه به آن صورت.

صدر: یا قیصر؟

قیصر یک حالت با باشمیلی را وارد سینما کرد که تا قبل از آن به صورت مضحک و کم‌دلی وجود داشت.

اسلامی: فیلم‌های غفاری و یا گلستان چی؟ آن‌ها به نسبت فیلم‌های دیگر تکان‌دهنده نبودند؟

برای مردم عادی نه. برای مردم عادی آن فیلم‌ها اصلاً وجود نداشت و اصلاً در موردشان صحبت نمی‌شد. آن فیلم‌ها برای عده خاصی بود.

اسلامی: خودتان آن فیلم‌ها را می‌دیدید؟ مثلاً شب قوزی را؟

بله می‌دیدم. حتی آقای غفاری برای شب قوزی با همسر صحبت کرد تا من بازی کنم، ولی من نرفتم.

اسلامی: حالا افسوس نمی‌خورید؟

نه. ولی خیلی دلم می‌خواهد یک فیلم سنگین که خودم دلم می‌خواهد، بازی کنم.

صدر: می‌شود مثال بزنید.

فیلمی مثل **اتوبوسی به نام هوس** یا فیلم‌های آن بنکرکرافت. وقتی فیلم‌های آن بنکرکرافت را می‌بینم، حس می‌کنم من هستم. خودم را می‌بینم. هیچ وقت چنین موقعیتی برایم پیش نیامده. الان هم در آمریکا، چنین نقشی پیشنهاد شود، مجانی بازی می‌کنم.

صدر: دیگر فیلم بازی نکردید تا بعد از انقلاب

در ضمن من همان سال هم ازدواج کردم و بازیگری را گذاشتم کنار. به شوهرم گفتم: گور پدر فیلم. من فیلم نمی‌خواهم. تو را می‌خواهم.

در فیلم مهمانان هتل آستوریا به کارگردانی رضا علامه‌زاده.

علامه‌زاده آمده بود آمریکا و می‌خواست فیلمی در مورد ایرانیان مهاجر بسازد. تمام بچه‌های بازیگری که در آمریکا بودند، جمع کرد به جز من. چون به او گفته بودند سراغ فلائی نرو، چون تبدیل شده به یک پیرزن هاف‌هافو. همان زمان به من پیشنهاد شد که نقش پرستار را در نمایش صحنه‌ای پرواز بر فراز آشیانه فاخته بازی کنم. علامه‌زاده، کار من را روی صحنه دید و گفت که در فیلمش بازی کنم. در نقش یک زن رابط که خودش هم یک فراری است. داستان قشنگی بود.

اسلامی: از فیلم راضی بودید؟

برای آن زمان و برای آن فضا و آن وضعیتی که بود مثل بی‌پولی، خوب بود.

در ضمن این را هم بگویم که اصولاً خیلی مدیون بازیگران زن سینمای ایران هستم که پیش از من روی پرده آمده‌اند و از همه‌شان چیز یاد گرفته‌ام.

صدر: آخرین کاری که در آن حضور داشتید، صدای شما در نقش مادر در نمایش هستوریا.

آخرین کارهایم با دخترتم ترنج بوده که الان چهل سال‌اش است و هدف بسیار بزرگی دارد که شناسایی فرهنگ خاورمیانه و شناساندن آن به دنیای غرب است. هر سال فستیوال تئاترهای کوتاه برگزار می‌کند. یا نویسنده باید مربوط به خاورمیانه باشد یا مطلب در مورد آن باشد.

دخترم چنان شناخته شده است که هر سال از سرتاسر دنیا برایش نمایش نامه می فرستند. هیئت داوری متن ها را می خوانند آن هم داوطلبانه. توی آمریکا خیلی سخت می شود آدم هایی را پیدا کرد که داوطلبانه کار کنند.

صدر: دخترتان به خاورمیانه هم سفر می کنند و یا به ایران؟

بله. دو سال پیش هم به ایران آمد. ما نمایش مان را به جشنواره قاهره بردیم. نمایش نامه اش را یک خانم مصری نوشته. در مورد از بین بردن محیط زیست است. ما دو شب در تئاتر ملی قاهره اجرا رفتیم.

اسلامی: به چه زبانی؟

به زبان انگلیسی.

صدر: از فیلم های بعد از انقلاب سینمای ایران، چه فیلم هایی دیده اید؟

در آمریکا فیلم های کیارستمی را دیده ام. ولی از وقتی که آمده ام، سری به سری فیلم ها می بینم.

اسلامی: چه فیلمی تکان تان داد؟

فیلمی ندیدم که تکانم بدهد، ولی از فیلم های خوبی که دیدم دو تا فیلم از آقای مخملباف بود و از زیبایی آن ماتم برد. من فکر می کنم این آدم قبل از آن که نویسنده یا کارگردان باشد، نقاش است. باشو غریبه کوچک هم حرف ندارد. آن بالاهاست، خیلی حیث است سوسن تسلیمی در ایران بازی نمی کند.

صدر: فکر می کنید بهترین بازیگر زن سینمای قبل از انقلاب کی بوده؟

سوسن تسلیمی.

اسلامی: تسلیمی قبل از انقلاب تئاتر بازی می کرد.

بروانه معصومی.

صدر: یا این که بازیگرهای زن زیادی قبل از انقلاب فعالیت داشته اند، ولی برای به یادآوری بهترین بازیگر باید فکر کرد. حقیقت این است درجا به ذهن ات نمی رسد.

برای این که از توانایی های زنان استفاده نمی کردند. فیلمی بازی کردم که شما حرفی از آن نودید: آتش و خاکستر یا ویگن. تنها فیلمی است که دوستش دارم. فیلمی است که

قهرمان داستان زن است. چیزی که در آن زمان اصلاً وجود نداشت. کارگردانش آقای خسرو پرویزی بود. در آن فیلم من به عنوان یک وسیله قشنگ نبودم. جلوی دوربین از من کار می کشیدند.

اسلامی: البته تک و توک فیلم هایی بود که زن، قهرمان اصلی بود مثل فیلم بی تا به کارگردانی هژیر

داریوش.

بی تا خیلی بعد از فیلم آتش و خاکستر ساخته شد.

صدر: نکته این است زیبایی زن یک معضل است.

یک دام است. در عین حالی که می تواند یک

ویژگی مثبت باشد. در تاریخ سینما هم در مورد

بازیگرهای بزرگ زن، بازیگرهایی بیش تر ماندند

که خیلی زیبا نبودند. مثال آن هم لیلیان گیش است

یا بتی دیویس و یا مریل استریپ. نیکول کیدمن

هم در فیلم هایی موفق تر است که چهره اش را

به هم می ریزند. زیبایی یک دام است. همه به چهره

آن ها نگاه می کنند. زنان زیبا مخصوصاً به عنوان

هنرپیشه، خیلی مشکل می توانند این پوسته را

پشکنند.

همیشه هم این طور نیست. مثلاً الیزابت تیلور.

اسلامی: منظور آقای صدر کارگردان هایی است

که در مقابل یک چهره زیبا به همان چهره بسنده

می کنند و تلاش بیش تری نمی کنند.

می توانم در مورد آن موقع و زن در فیلمسازی صحبت

کنم. زن تریزین خانه بود. بازیگر نبود. از فیلم های اول

بیش تر روی زیبایی چهره مثلاً خانم ژاله علو و یا صدای

خانم دلکش تأکید داشتند تا مردم را به سینما بکشاند.

فیلم برای دکتر کوشان یک سرگرمی بود. جدی نبود.

اسلامی: از آذر شیوا خبر دارید؟

چیزی در موردش شنیده ام، ولی نمی خواهم باور کنم.

شنیده ام که در پاریس خیلی افسرده است و از خانم های

مسن نگهداری می کند.

اسلامی: نوشتن از کی دغدغه شما بوده؟ از زمان

کودکی و نوجوانی؟ اصلاً چی شد که شروع

کردید به نوشتن و ما با یک چهره جدید از شما

آشنا شدیم...

به اندازه این میز نوشته دارم. نوشتن یک جور خالی شدن است. وقتی خیلی مسائل به من فشار می آورد، می نویسم. تازه که آمده بودم، رقتم سلطنت آباد سراغ همان باغ. ولی به قدری وضعیت فلاکت بار بود که دیوانه شدم. بی اختیار می نویسم. مجبورم بنویسم. اگر ننویسم دیوانه می شوم.

اسلامی: زیاد کتاب می خواندید؟

کتاب خوان قهرای بودم و هنوز هم هستم. خدا فقط این چشم ها را از من نگیرد، چون دیگر خیلی ضعیف شده اند. بچه هایم هم کتاب خوان هستند.

اسلامی: نویسنده های محبوب تان در دوران

کودکی چه کسانی بودند؟

آن قدر کتاب می خواندم که نمی توانم بگویم کدام نویسنده، مادر بزرگم کتابخانه عظیمی داشت. همین طور پدرم. آن موقع یونوان و ویکتور هو گو خیلی رویم تأثیر گذاشت.

اسلامی: نویسنده های ایرانی چه طور؟ کارهای

هدایت...

نه، به ما اجازه نمی دادند کارهای هدایت را بخوانیم. گیر نمی آوردیم. اما با چند نفر از افراد خانواده هدایت

هم کلاس بودم. او گاهی برام کتابی از هدایت می آورد.

صدر: فضای آمریکا را در حال حاضر چگونه

جمع بندی می کنید؟

آن گرمای محبت را دیگر حس نمی کنیم. آن را از دست داده ایم. با این که مادر، خواهر و برادرم و بچه هایم آنجا هستند، ولی گرمای آن عشق نیست. وقتی می روی توی خیابان از لحاظ محبت و علاقه انسانی انگار می روی تو یخچال. من نمی توانم تحمل کنم. ولی این جا توی تاکسی

بودیم، رسیدیم به میدان فردوسی. دیدم یک بچه زیر پای

مجسمه فردوسی است. گفتم: اه، توی این مدت که ما

نبودیم فردوسی زائید؟! راننده تاکسی آن قدر خندید که

پول از ما نگرفت. چنین چیزی را در هیچ کجای دنیا

نمی بینید. لمس انسانیت و لمس محبت هیچ کجا نیست.

اسلامی: شما می خواهید مجموعه نوشته های تان

را چاپ کنید؟

یک مجموعه داستان دارم از زبان یک دختر چهار ساله.

در حدود بیست و چهار پینج تا داستان است که می خواهم

آن ها را به همت گلی جون [خانم امامی] چاپ کنم. ▶

سبک های هر روزی از اینجاست

نویسنده: سوسن تسلیمی

موضوع: داستان های کوتاه

تعداد صفحات: ۱۰۰

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸۹۶۴۹۷۳۰۰

داستان کوتاه

داستان کوتاه ۱

داستان کوتاه ۲

داستان کوتاه ۳

داستان کوتاه ۴

منتشر شد

داستان کوتاه ۵ به زودی منتشر می شود

نشانی: انقلاب، خیابان لبافی نژاد، بین فخر رازی و دانشگاه، شماره ۱۳۸، طبقه اول، تلفن: ۶۴۹۷۳۰۰



حرفه: هنرمند
نشریه هنرهای تصویری

۱۰

زمستان ۸۳

حرفه عکاس: رالف گیبسون / واقع گرایی در عکاسی / کاوه کاظمی
حرفه نقاش: مارک روتکو / حافظه تاریخی (۲) / محمد فاسونگی
حرفه هنرمند: باربارا کروگر / فمینیسم

اشتراک تلفنی: ۲۸۴۵۱۷۰



رالف گیبسون / ۱۹۸۷

به کتاب‌فروشی‌های زیر مراجعه کنید

برای دریافت شماره‌های پیشین

تلفن: ۸۷۹۲۰۳۶	کاله شوکا، خ گاندی، نیش کوچه ۴، مرکز خرید گاندی	تلفن: ۸۰۸۹۵۹۲	ابن سینا (شهر کتاب) شهرک قدس، خ خوردین
تلفن: ۲۲۳۳۷۵۱	◆ اصفهان: کتاب‌کمند، روبه‌روی هتل عباسی	تلفن: ۶۴۶۲۲۸۲	اختران، میدان انقلاب، بازارچه کتاب
تلفن: ۲۲۴۵۲۶۷	◆ بندرعباس: کتابفروشی استاد، چهارراه سازمان، خ امام موسی صدر	تلفن: ۲۷۱۸۵۵۵	پاد، خ ولیعصر، بالاتر از پارک‌وی، روبه‌روی پمپ بنزین
تلفن: ۲۲۳۴۷۵۰	◆ رشت: کتابفروشی بیستون، خ بیستون، روبه‌روی آژانس بیستون	تلفن: ۶۴۵۵۵۲۷	پارس، شهرک اکباتان، فاز ۱، بازارچه ۹
تلفن: ۵۲۴۰۱۶۸	◆ شاهین شهر: کتاب پژوهش، بلوار امام، پاساژ معین	تلفن: ۸۵۱۱۰۶۰	پنجهر، میدان پالیزی، نیش سه‌رودی
تلفن: ۲۲۳۷۱۹۹	◆ کرج: خ مظاهری، کتاب هجران	تلفن:	تاتار شهر، چهارراه ولیعصر
تلفن: ۸۴۳۰۱۴۷	◆ مشهد: کتابفروشی امام، چهارراه دکتر	تلفن: ۸۹۰۷۷۶۶	چشمه، خ کریمخان، نیش میرزای شیرازی
تلفن: ۸۴۲۶۸۰۹	◆ مشهد: کتابفروشی علامه، احمدآباد، جنب بانک مسکن	تلفن: ۸۹۰۷۹۸۲	داروک، خ مطهری، ابتدای خ لارستان
تلفن: ۰۹۱۳۳۳۰۵۷۸	◆ نائین: میدان امام، کافه شاد تونیم	تلفن: ۲۲۲۵۶۷۹	شهرزاد (صبا) خ شریعتی، خ ظفر، پلاک ۲۵
		تلفن: ۲۲۸۵۹۶۹	کارنامه (شهر کتاب) خ شهید باهنر، روبه‌روی کاروانیه شمالی
		تلفن: ۸۹۷۰۴۶۲	مرکز، خ فاطمی، خ باباطاهر
		تلفن: ۸۹۰۱۵۶۱	ن، خ کریمخان، نیش میرزای شیرازی
		تلفن: ۶۴۶۱۱۱۷	نیلوفر، خ انقلاب، خ دانشگاه

شماره‌های ۴، ۶، ۷، ۱۰، ۱۳ و ۱۴ نایاب است